

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

خب دیروز چون ساعت این ساعت مصادف بود با راهپیمایی سیزده آبان از این جهت دیگر ترجیح داده شد بر این‌که شرکت در آن راهپیمایی با عظمت بشود از این جهت دیگر درس تعطیل شد و خب ما عذر می‌خواهیم که شاید قبل اعلام نشده بود، من هم چون حوزه تعطیل نکرده بود از قبل تصمیم بر تعطیلی نداشتم ولی بعد که دیدیم که حالا شرایط جوری است که بهتر است که شرکت بشود از این جهت تعطیل شد. «الإشکال الثانی: إنّ الوكالة تزول بالوفاة أو مع ظهور أسباب الحجر، علی حین أنه لا تأثیر لموت المساهمین أو المحجور علیهم فی عزل المدراء» بحث در تصویر ثانی از وکالت بود که اگر قائل شدیم به این‌که رابطه‌ی مدیران با امر اعتباری رابطه‌ی وکالت هست، رابطه‌ی وکالت است مدیران وکلا هستند و تصویر ثانی این بود که وکیل از مؤسّسین هستند، وکیل از هیأت‌امنا است یا وکیل از آن مجمع عمومی است یا وکیل سهامداران است. بالاخره این مدیر وکیل آن آدم‌هاست. حالا هرجایی بحسب اساسنامه ممکن است مختلف باشد و این وکیل آن شخص اعتباری که لا عقل له لا شعور له لا ارادة له نیست وکیل این آدم‌هاست. بر این نظریه اشکال دومی که شده این است که در باب وکالت فقهاء و مثلاً حقوقدان‌ها گفتند وقتی موکل فوت شد وکالت هم خاتمه پیدا می‌کند و حال این‌که در این‌جا این‌جوری نیست. اگر مؤسّسین فوت شدند مدیرعامل شرکت این‌جور نیست که تمام بشود مسؤلیت او و هم‌چنین در مواردی که حجر بشود محجور بشوند آن موکل محجور بشود مثلاً ورشکست شده حاکم شرع، دادگاه حکم کرده که تو حق تصرف در اموال نداری، خب در این‌جا کسی را که وکیل قرار داده برای این‌که در این اموال تصرف کند بخرد، بفروشد و امثال ذلک آن از وکالت دیگر وکالتش تمام می‌شود و حال این‌که این‌جا این‌جوری نیست. اگر سهامداران در جایی که آن‌ها می‌خواهید بگوئید وکیل آن‌هاست یا هیأت مؤسس درجایی که می‌خواهید بگوئید وکیل آن‌هاست، یا مجمع

عمومی در جایی که می‌خواهید بگویید وکیل آن‌هاست، این‌ها بمیرند یا محجور بشوند نه، مدیر سر جای خودش هست. پس این آیت و نشانه‌ی این است که این مدیر وکیل خود این‌ها نیست و الا اگر وکیل این‌ها بود باید همان آثاری که در باب وکالت در این موارد گفته می‌شود بار می‌شد. «الإشکال الثانی: إنَّ الوکالة تزول بالوفاة» یا با ظهور اسباب حجر، حالا یا ورشکستگی است یا این‌که جنون است مثلاً یا سفاهت است که این‌ها اسباب حجر هستند «علی حین» در حینی که «أنه» شأن چنین است «لا تأثیر لموت المساهمین أو المحجور علیهم» در عزل مدرء از سمت‌شان. مساهمین هم از باب مثال است دیگر، حالا غیر مساهمین هم ممکن است بگوییم وکل آن‌هاست که مؤسسين بودند یا هیأت امناء بود و امثال ذلك. «الجواب: أولاً: رغم شهرة زوال الوکالة بسبب الموت أو ظهور علامات الجنون و الإغماء، إلا أنَّ ذلك ليس أمراً مسلماً به» جواب اولی که می‌دهند این است که این مسأله که شما به استناد او می‌خواهید بگوید وکالت در این‌جا محل اشکال است، خود این مسأله امر مسلم‌بھی نیست که همه تسلیم به او شده باشند. بزرگانی از فقهاء هستند که می‌گویند نه وکالت این‌جور نیست که به موت الا و لابد از بین برود. مثلاً صاحب حدائق رضوان‌الله علیه این‌طور فرموده یا مرحوم شهید صدر در حاشیه‌ی منهاج الصالحین مرحوم آیت‌الله حکیم رحمه‌الله علیهما این‌جور فرموده که جاهایی که شخصی یک سلطنتی دارد بر مال خودش حتی بعد از موت، مثل این ثلث، هرکسی به ثلث مال خودش یک سلطنتی دارد، حالا یک کسی را وکیل می‌کند می‌گوید شما وکیل من هستی که بعد از فوت من در آن ثلث من آن ثلث من را این کار کنی، آن کار کنی این وکالت دارد. بله آن‌جایی که دیگر سلطنت او قطع می‌شود خب بله، اما در جایی که سلطنتش باقی است بر اموالش در بخشی از اموالش در آن‌جا چه دلیلی داریم بر این‌که وکالت در آن وقت باطل است؟ نه وکالت هست. می‌فرمایند که «رغم شهرة زوال الوکالة» اگر چه زوال وکالت شهرت دارد و مشهور بین فقهاء و این‌ها هست «شهرة زوال بسبب الموت» موکل یا ظهور علامات حجر که جنون و اغماء باشد در موکل یا سفاهت «إلا أنَّ ذلك ليس» امری که مسلم‌به باشد یعنی مورد تسلیم واقع شده باشد برای همگان «و قد تأمل صاحب الحدائق فی البطلان بالموت

و لم يقبل بالبطلان بسبب الجنون و الإغماء» صاحب حدائق در مورد بطلان به موت یک طرفه نشده گفته محل تأمل است و قبول نکرده بطلان را به سبب جنون و اغماء که اسباب حجر باشد، گفته نه. حالا موکل فرض کنید مجنون شد یا بیهوش شد مغمی علیه شد، این‌جا گفته وکالت این‌جور نیست که از بین برود. «کما قبل بعض المعاصرین بالوکالة علی فرض وجود القرینة علی شمول التوکیل لما بعد الموت أو التصریح به.» کما این‌که قبول فرمودند بعضی معاصرین که در پایین فرمودند یکی‌اش مرحوم آقای آشیخ مرتضی حائری استاد ما قدس‌سره هست در کتاب شریف ابتغاء الفضیلة فی شرح الوسیلة، یکی هم منهاج الصالحین محشی که مقصود محشای به حاشیه‌های مرحوم آقای شهید صدر رضوان‌الله علیهما و دیگری منهاج الصالحین آیت‌الله آسید کاظم حائری دام‌ظله، این بزرگواران ظاهر کلام‌شان هست یا تصریح فرمودند به این‌که «قبل بعض المعاصرین» وکالت را بر فرض وجود قرینه بر شمول آن توکیل «لما بعد الموت» یا تصریح به آن شمول برای بعد از موت. یک قرینه‌ای وجود دارد می‌گوید این‌ها، در زمان حیات البته باید وکالت را بدهد، می‌گوید آقا این کارهای من را انجام بده در زمان حیات با اموال من بخر، بفروش چه، تلثم هم ان‌شاءالله همین کارها را بکن این تصریح کرده. یا نه گفته هرچیزی که من بر آن سلطنت دارم حیاً أو میتاً یک قرینه‌ای است که مقصودش اعم از حیات و موات است، خب این هم وقتی قرینه وجود دارد قهراً نسبت به تا حیات دارد نسبت به کل اموالش، وقتی از حیات جدا شد و فوت شد خب نسبت به تلثش که سلطنت بر او دارد.

س: ....

ج: پس شرعاً این‌جوری نیست که شما بیایید بگویید که وکالت الا و لابد با وفات تمام می‌شود درست؟ نه ...

س: ...

ج: حالا این‌جا، این‌جا شخص اعتباری نیست، این‌جا وکیل کی شده؟ این‌جا وکیل مساهمین شده یعنی سهامداران، نظریه‌ی دوم را داریم بررسی می‌کنیم یا وکیل هیأت و مجمع عمومی شده یا وکیل مؤسسين شده این‌ها آدم هستند، حال این‌ها او را وکیل قرار دادند، خب همان‌طور که می‌شود بگویند آقا تو وکیل ما هستی

حتی بعد وفاتنا درست؟ این اشکال دارد؟ خب ما داریم نمونه‌اش را دیگر. پس بنابراین این جور نیست که بگوییم مسلم است، باید رفت دنبال دلیل اثباتی که در این جا چه جوری است.

س: ...

ج: می‌گویند وکالت می‌شود نه به عنوان وصایت، وکالت است، این‌ها قائل به این جهت هستند.

«ثانیاً علی فرض موت بعض المساهمین أو إصابتهم بالجنون أو الإغماء، فإنه يمكن القول إن الكيان الخارجي - مثل القانون أو العقلاء - أو الكيان الداخلي - مثل النظام الأساسي - قد جعلت المدير وكيلاً للورثة أو المجنون أو المغمی علیه، أو فی الأقل جعلت» یا «جعلت» آن‌ها «تصرفاته نافذة فی حقهم».

جواب دوم نظیر آنی است که قبلاً داشتیم و آن این است که بله بنفس فوت این‌ها این وکالت تمام می‌شود ولی قانون می‌گوید وقتی این‌ها فوت شدند من مدیری که آن‌ها وکیل قرار داده بودند حالا وکیل ورثه‌شان قرار می‌دهند اگر ورثه‌ای داشته باشند. یا خود قانون اساسنامه‌ی آن امر اعتباری، آن شرکت، آن بانک مثلاً، می‌آید می‌گوید که چی؟ می‌گوید اگر ما فوت شدیم این مدیری که ما وکیل خودمان قرار داده بودیم می‌شود وکیل ورثه‌مان مثلاً یا وکیل کی؛ این پس یا قانون می‌گوید یا اساسنامه‌ای می‌گوید که قانون به آن اساسنامه اعتبار بخشیده. «ثانیاً علی فرض موت بعض المساهمین» یا اصابت نمودن به آن مساهمین جنون و اغماء، محجور شدند از این جهت «فإنه يمكن القول» به این‌که کيان خارجی یعنی آن شخصیت خارجی مثل قانون یا عقلای عالم یا کيان داخلی که مثل نظام اساسی که به تعبیر ما به آن می‌گوییم اساسنامه «قد جعلت المدير» آن کيان داخلی یا خارجی، این خارجی معنایش این نیست که خارج کشور، گفتیم یعنی قانون عقلای آن کشور، این مدیر را وکیل ورثه قرار داده یا وکیل آن مجنون و مغمی علیه قرار داده یا اگر این را نگوییم آن مطلب دومی که آنجاها داشتیم می‌گوییم، می‌گوید درست است این‌ها مردند یا محجور شدند دیگر این وکیل آن‌ها نیست اما تصرفاتش نافذ است، قانون حکم می‌کند به این‌که این تصرفاتش نافذ است. «أو فی الأقل

جعلت» آن کیان تصرفات آن مدیر را نافذ در حق این ورثه یا در حق آن مجنون و مغمی علیه. «و قد مرّ نظیر ذلك فی الجواب عن الإشکال الأول.» که قبلاً خواندیم اشکال اولی که در صفحه‌ی قبل بیان شده بود.

س: ...

ج: این جوری اعتبار کردند این شخصیت اعتباری را و ما هم به آن ادله‌ای که مضت، طبق آن ادله گفتیم که اعتراف کرده، عقلاء که اعتراف کردند به چنین شخصیت حقوقی و شرع هم که اعتراف فرموده است. حالا می‌گویند «نعم» یک استدارکی می‌کند می‌گویند بله تاراً بعضی از مساهمین یا مؤسسین یا مجمع عمومی این‌ها فوت می‌کنند یا محجور می‌شوند. این جا می‌شود این جوری گفت و این جور تخلص پیدا کرد از اشکال. اما یک وقت هست یک زلزله آمده کل این مساهمین به رحمت خدا رفتند. که این‌ها در حقیقت این مدیر را وکیل قرار داده بودند. همه موکل‌ها رفتند یا همه هیأت امناء فوت شدند، یک بلیه‌ای آمد، جنگی مثلاً معاذالله شد یا یک بیماری عمومی پیش آمد همه این‌ها از بین رفتند. همه‌شان داشتند با هواپیما می‌رفتند مثلاً برای افتتاحیه فلان‌جا، هواپیما سقوط کرد. تمام این هیأت مؤسس از بین رفتند. که این‌ها وکیل کرده بودند این مدیر را از طرف خودشان برای خودشان. می‌گویند این جا بله. می‌شود گفت که دیگه نه قانون می‌گوید نه اساسنامه می‌گوید که این وکیل است. همین جوری وکیل ورثه این‌ها هستند یا تصرفات‌شان نافذ است. این جا دوران مدیریت آن آقا پایان می‌یابد و قهراً باید جدیداً حالا طبق آن روالی که دارد که اگر آن‌ها رفتند کی باید این کار را بکند؟ جدیداً مدیر نصب بشود. حالا یا همان مدیر قبلی دوباره حکم به او بدهند و وکیلش کنند برای این احياء و یا این که مدیر جدید دیگری را انتخاب کنند. نعم این استدراک از ما قلنا است.

س: ...

ج: بله آقا؟

س: ثبوتاً می‌شود؟؟

ج: عقلانیت می‌گویند کانه ندارد. در بین عقلاء در این صورت می‌گویند باید جدید باشد.

س: ...

ج: و الا این‌ها استحاله ثبوتی که ندارد این‌ها که برهان داشته باشد، که برهان عقلی داشته باشد که این نمی‌شود. این‌ها امور عقلانی است. برای سامان داده شدن به نظامات اجتماعی و اقتصادی و امثال ذلک. «نعم علی فرض موت» همه‌ی مساهمین یا حالا اگر همه‌شان نبودند اغلب‌شان «أو إصابتهم» مساهمین یا اغلب‌شان به جنون و إغماء «فإنه لیس من المسلم بقاء المدير فی منصبه»، در این صورت از نظر عقلانی مسلم نیست که آن مدیر در منصب خودش که وکالتی از آن‌ها بود باقی بماند. «ومن الممكن القول بالحاجة إلى انتخاب المساهمین الجدد مديراً آخر فی هذا الفرض». ممکن است این سخن گفته بشود که نیاز است به انتخاب نمودن سهامداران جدید مدیر دیگری را در این فرض. این که مدیر دیگر فرمودند مقصود این نیست که؛ یعنی به اعتبار این که حکم جدید؛ حالا ولو گفتم همان قبلی هم ممکن است. این بهتر این بود که این جور گفته می‌شد. مدیراً، باید این‌ها مدیری انتخاب کنند. إما همان مدیر قبلی را دو مرتبه مدیر چیز قرار، وکیل خودشان قرار بدهند و یا این که یک فرض دیگری را.

س: ببخشید؛ یک فرد قبلی‌ای که، یعنی یک احتمال این بود که طبق؟؟ اساسنامه بشود وکیل؟؟ قبلی‌اش وکیل ورثه، با توجه به این که وکالت قبول می‌خواهد. خب ورثه هم باید قبول کنند. یعنی ورثه باید؟؟ از قبل بپذیرند؟ چه طور می‌شود؟؟

ج: بله، این جوری درستش کردیم. گفتیم خب اگر قانون بگوید که نمی‌خواهد. قانون می‌گوید آن چه که در اساسنامه هست این جوری، با واسطه می‌شود. می‌گوید آن که در اساسنامه هم هست من تنفیذ می‌کند او را که حتی بعد از فوت این‌ها هم او باشد. همین که گفتند. آن‌ها گفتند بعد الموت ما هم مدیر باشد. قانون بیاید بگوید ما این حرف را قبول دارم. این حرف را قبول دارم. دیگه خودم نمی‌گویم این مدیر است. اما هر جا مساهمین یا هیأت عمومی، چیزی را قرار دادند قانون می‌آید می‌گوید همین معتبر است. قانون می‌گوید معتبر است.

س: نظام اساسنامه را؟؟ قانون قرار؟؟

ج: بله. منتها به خاطر این که این اشکال پیش نیاید که آن‌ها از کجا می‌گویند این جوری درستش کردیم.

«الإشکال الثالث: تتحقق الوكالة عندما يكون الموكل نفسه قادراً على القيام بالعمل». اشکال سوم که بخواهیم بگوییم این مدیر وکیل مساهمین و یا بالاخره هیأت عمومی و امثال ذلک هست این است که وکالت در جایی درست است که خود موکل بتواند آن کار را انجام بدهد. حالا به جای این که خودش انجام بدهد وکیل می‌گیرد. اما جایی که موکل خودش نمی‌تواند انجام بدهد آن کار را، معنا ندارد وکیل گرفتن برای آن کار. در مانحن فیه این کارهایی که مدیر می‌تواند انجام بدهد اصلاً مساهمین حق انجام آن کارها را ندارند. مؤسسين حق انجام آن کارها را ندارند. هیأت عمومی، مجمع عمومی حق انجام آن کار را ندارد. آن‌ها فقط، آن‌ها حقی که دارند این است که می‌توانند مدیر نصب کنند. این طور اما حق ندارند که بیایند کارهای اجرائی را انجام بدهند. مثل فرض کنید قوه مقننه، می‌تواند قانون بگذارد. اما حق ندارد کارهای اجرائی را انجام بدهد. کما این که قوه مجریه حق ندارد قانون‌گذاری بکند. بله، آئین‌نامه و نمی‌دانم دستورالعمل و بخشنامه و این‌ها چرا. اما قانون نمی‌تواند بگذارد. پس بنابراین این‌جا اشکال این است که این‌ها خودشان این کارها را نمی‌توانند ... کارهای که به عهده مدیر است این‌ها نمی‌توانند انجام بدهند. آن وقت چه طور وکیل آن‌ها است در این کارها؟ این اشکال.

«الإشکال الثالث: تتحقق الوكالة» وکالت اصلاً تحقق پیدا می‌کند. آن جایی که موکل خودش قادر باشد بر قیام به عمل. در حینی که «لیس، أنه لیس بمقدور أي من الشركاء الإقدام على ذلك باسم الشركة». در حالی که شأن چنین است؛ مقدور هیچ یک از شرکاء اقدام بر آن عمل به اسم شرکت نیستند. اگر انجام بدهند می‌توانند شکایت کنند، دادگاه می‌آید آن‌ها را می‌گیرد. می‌گوید شما نمی‌توانستید بفروشید، نمی‌توانستید قرض بدهید، شما نمی‌توانستید فلان کار را انجام بدهید. «وبعبارة، أوضح تكون الوكالة صحيحة عندما يكون باستطاعة الموكل القيام بذلك بنفسه بشكل مباشر». وکالت صحیح است نزد جایی که بوده باشد به استطاعت و قدرت

موکل، قیام به آن عمل؛ خودش به نحو مباشر و مستقیم بدون این‌که وکیل بگیرد. «و حال این‌که «لا یكون باستطاعة المؤسسين والمساهمين القيام بأعمال الشخص الاعتباری بشكل مباشر». آن‌ها اصلاً این‌کار را به شکل مستقیم نمی‌توانند انجام بدهند. «وفی الحقیقة، فإنَّ المدير يمتلك الصلاحية والاختیار اللذین لیساً من صلاحيات أی من الأعضاء». درحقیقت مدیر در اختیار دارد یک صلاحیت و اختیاری که این صلاحیت و اختیار نمی‌باشد از صلاحیات هیچ‌یک از اعضا. آن‌وقت چه‌طور این اعضا می‌توانند این آقا را در آن‌که خودشان صلاحیت ندارند بیابند مدیر و وکیل انجام آن‌کارها قرار بدهند. خودت صلاحیت نداری. چه‌طور می‌توانی او را وکیل در انجام آن‌کارها قرار بدهی؟ «الجواب: إنَّ ما هو لازم فی الوكالة الصلاحية الذاتية لقيام الموکل بعمل ما، ولا تلزم الصلاحية بالفعل»، جواب این است که درست است که باید صلاحیت داشته باشد اما صلاحیت ذاتیه کفایت می‌کند. صلاحیت فعلیه لازم نیست. صلاحیت ذاتیه یعنی چی؟ یعنی هر یکی از این مساهمین را اگر بیابند مدیر یک‌جا قرار بدهند خب درست است. یا هیأت مؤسس را صلاحیت ذاتی دارند که مدیر بشوند خودشان.

س: صلاحیت ذاتی به‌عنوان هیأت مؤسس ندارند.

ج: به‌عنوان هیأت مؤسس نه، این آدم. نمی‌تواند مدیر یک‌جایی بشود؟

س: ...

ج: می‌تواند. آدم‌ها صلاحیت ذاتی دارند. حالا ولو این‌که یک منعی الان از یک جهتی بیاید ولی صلاحیت ذاتی، آدم هستند دیگه. این آدم با آن آدم چه فرقی می‌کند؟ او شده مدیر، حالا این هم می‌شد بشود مدیر. پس صلاحیت ذاتی کفایت می‌کند. صلاحیت بالفعل ما لازم نداریم. این‌ها هم آدم هستند صلاحیت ذاتی دارند. خب قرار می‌دهند.

«إنَّ ما هو لازم» در وکالت صلاحیت ذاتی است برای قیام موکل به یک عملی. «بعمل ما» که برای آن عمل حالا دارد وکیل قرار می‌دهد. «ولا تلزم الصلاحية بالفعل» که الان باید صلاحیت داشته باشد بالفعل، یعنی



الان بتواند این کار را انجام بدهد. البته الان چون شده جزء سهامداران، قانون می‌گوید نه، سهامداران نمی‌توانند مدیر بگیرند، آن کارها را انجام بدهند. یا چون مؤسس است می‌گویند مؤسسين نمی‌توانند آن کارها را انجام بدهند. پس این‌ها یک نتوانستن عرضی است نه ذاتی. به حسب ذات‌شان می‌توانند. «ولهذا» که چون صلاحیت ذاتی کفایت می‌کند و بالفعل لازم نیست «فمن العقلایة أن يُمنح أحد المحافظین لمحافظة ما الصلاحية بأن یقوم بإنجاز عمل بواسطة وكلائه دون أن یقدم على ذلك العمل بشكل مباشر». محافظ، محافظین یعنی استانداران در چیز عربی. می‌گوید استانداران می‌شود. مجلس مثلاً برای آن‌ها. یا هیأت وزیران برای آن‌ها. بیاید این دستورالعمل را بدهد. بگوید آقا، شما استانداران مباشرة، مستقیماً نمی‌توانید فلان کار را انجام بدهید. ولی وکیل می‌توانید بگیرید برای انجام آن کارها. مثلاً صلاح نمی‌داند که استاندار خودش برود بعضی معاملات را انجام بدهد، بعضی کارها را. می‌گوید مثلاً شاید خودت بروی، آن شخصیت استانداری داری، ممکن است آن طرف مقهور مقام و شخصیت تو بشود. نه، تو مستقیم نرو این کار را انجام بده. ممنوع است. ولی می‌توانی وکیل بگیری. یک آدم غیر آشنا که نمی‌داند از طرف استانداری است یا باید برای او این کار را انجام بدهد. پس با این‌که این جا صلاحیت فعلیه استاندار ندارد. چون قانون منعش کرده. اما صلاحیت ذاتیه دارد. چون صلاحیت ذاتیه دارد می‌تواند برای همان کارها وکیل بگیرد. و در بین عقلاء این امر عقلائی و درستی است. یعنی الان این جور، اگر یک بخشنامه این جوری مثلاً از وزارت کشور صادر بشود برای استاندارها، کسی نمی‌آید بگوید این چه کار غیرعقلائی است؟ می‌گویند نه، می‌تواند. می‌فرماید «فمن العقلایة أن يُمنح» این‌که إعطاء گردیده شود یکی از استانداران برای یک استانداری خاصی صلاحیت به این‌که قیام کند به انجام و محقق ساختن یک عملی به واسطه وکلاءش بدون این‌که اقدام کند آن استاندار به آن عمل «بشكل مباشر» مستقیم. می‌گوید آقا، مستقیم نمی‌توانی. ولی در عین حال برای همان می‌توانی وکیل بگیری. خب «و هنا یمكن» و در این جا که بحث مدیر چیزهای اعتباری هست «یمكن منح الجمعية العامة». ممکن است إعطاء نمودن جمعیت عامّه یعنی همان هیأت عمومی، یا هیأت أمناء إعطاء کند این‌ها «الصلاحية

لإنجاز الأعمال المتعلقة بالشركة عبر وكلائها فقط»، یعنی با واسطه وکلای آنها به تنهایی، می‌گوید خودت نمی‌توانی. به وکلای تان می‌توانید بگویید این کار را انجام بده. که وکلاء یعنی همان مدیر. «ولا يكون لها»، برای آن جمعیت عامه یا هیأت أمناء «حق الإقدام على ذلك» بر آن، انجام آن اعمال «بصورة مباشرة». و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين. اللهم صل علی محمد و آل محمد.

س: سلام علیکم.

ج: سلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

س: حاج آقا؛ پس در این کبری چه اشکال کردید که این جور نیست که وکالت جایی باشد که خود موکل بتواند انجام بدهد؟

ج: مگر ذاتاً نتواند. می‌گوید صلاحیت ذاتیه نداشته باشد، آن جا هم هست.

س: مثلاً چه جوری است که صلاحیت ذاتی نباشد؟

ج: مثلاً صلاحیت ندارد فرض کنید که به غیر مواردی که شرع گفته آدم بکشد. حالا بخواهد کسی را وکیل کند. خب نمی‌شود. چون صلاحیت ذاتی هم ندارد برای این کار. اما اگر یک کاری صلاحیت ذاتی دارد ...

پایان